

در فضیلت و سخن مانده باشد و با کس و با کس با طبعها و با کس که از زمین است که چشمش  
**سخ الزون سخان** بالفتح و سکون همزه کار و حال و بجای آب است که در سبوی چشمش است  
جمع و یکی از زمین در کوه کردن فل و جز آن نشاندند و سوز و باک نداشتن در نگاه داشته  
از چیزی و فک کردن چیزی **سخان** بالفتح و تشدید با جاران جمع **سخان** بالفتح  
باقی **سخان** فتح سین و تشدید با نام فحاشت یعنی دور شد **سخان** بالفتح درشت  
انگشتان و بختان در مشت است شدن دست **سخان** بالفتح بازداشتن حاجت کسی را  
از کار و اندوه و از بکلی کردن و راه وادی باره در اعلا وادی سخن جمع و بختان را  
از بکلی شدن و اندوه و محاجت و شایخ در هم شده و شایخ دیگر و شعیب و شایخ از هر  
چیز سخن جمع و فی الشیخ و سخن یعنی خداوند است و در هر جا و هر جا است که او را گوید  
نوع سخن شدن حدیث در او است **سخان** از روی نراوی **سخان** بالفتح و کس بالفتح و ایران و  
وامان **سخان** بالفتح بگردان و بگردان و بگردان **سخان** بالفتح قوت گرفتن  
آه بره و جز آن و بی غایت شدن از مایه شدن بختان در غایت که شکوه آن پادشاهان  
مانند **سخان** بالفتح گویست کرد و روحی باستان بر زمین جمع **سخان** بالفتح سرحد اول  
تیم شیطانی علامت و در ستاره ایست در اول حمل و آن اول منزلت است از منازل  
**سخان** بالفتح شکاف در سنگ سخت و بختان شکر است بر سرستان **سخان** بالفتح  
شکاف و بختان استخوان کعبه شکر است که بدان بازی است و در بازی نیز گویند و بختان  
نشانی کردن و سخت مانده شدن از جفا و سختی و در شتی زمین و دوری و کار نمانند  
و بختان نیز آمده **سخان** بالفتح بر میان رستن و محالفت کردن از وصف و در آمدن  
بر زمین و بختان برین در از بار رسن مطلق استخوان جمع **سخان** جمع **سخان** جمع  
بالفتح و در شدن و بالفتح صافه معنی یا چاهی که بالایش فرخ باشد و شمش **سخان**  
بختان معنی ممد آن از بر کس که بر زمین و بختان شدن **سخان** بالفتح نیز گویند

یعنی

و بختان کسفا و در قید و حافظ مرامت و انظار کشیدن و بالفتح و فتح فاستی نیز گویند  
**سخان** بالفتح بگویند چشم نگرین و بالفتح بگویند چشم نگرنده و بختان شمش  
بالفتح که کردن عطا و چیزی اندک بختان بقر قاف **سخان** بختان در دست  
مانند ادا و افساسی سخن است پرست را گویند دشمنه شکر است یا ندیس **سخان**  
بالفتح و تشدید نون با شدن آب و بر گفته کردن و بختان شکر است یا از هر طرف  
و شک خورد بکنه و در دیده شدن بالکسر جمع **سخان** قطرات آب و بختی که بران  
آب ریزند **سخان** بالفتح دشمنی و بالفتح آب سرد و آب با شده شده و بختی که از  
درخت و با کس که در ای بنام **سخان** بالفتح و در همه دشمن و دشمن **سخان** بالفتح  
و لاغ **سخان** بالفتح و سخوان کیا حدیث کشنده و بختی که سکون لبین عمل  
و ضم کاف نیز گویند **سخان** مرغ شکاری معروف و عمود نیز از **سخان**  
بالفتح روزی که در و سرا و ابر باشد و نام دو قیام است هر کدام را سخیان گویند  
**سخان** بالفتح و در همه چیز و سرکش از زمین و آن چهار با سخیان گویند و با  
دانی که بران شکر است بدو از شکر و درون شکر طین کی است و سخیان الطاق لقب  
محمد بن نعمان امالی که در قلعه طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب  
میخوانند و نامیده او را مومن الطاق گویند **سخان** بالفتح عیب نمشی و عیب کردن  
صند زمین و با کس که رسم حقیقت از حد و بی **سخان** بالفتح و سکون همزه  
نمانند و پایان و در هر چیز و زمین و بدنی گرفتن و در گذشته و کشیدن خاک از چاه و قاف  
گفته شدن از چاه و مهارت **سخان** بالفتح حاجت و اندوه و اندوه بکلی کردن و شکر کردن  
**سخان** بالفتح دهن باز کردن و باز شدن و کام زدن است **سخان** بالفتح راندن و شعر  
خواندن یا وارزتم کردن و در بختی خواندن و تعلیم کردن با آن از ادب و آداب و بختی  
کردن و مانده کردن چیزی بختی **سخان** بالفتح مشکای بوی آن یا رنگ آن **سخان** بالفتح